

ما می گوئیم:

مرحوم نائینی خود از این دلیل پاسخ می دهد:

«و لا یخفی علیک ما فی کلتی المقدمتین من المنع.

أما فی الأولى: فلأنّ المتعلق هو الفعل الصادر عن إرادة و اختیار لا نفس الإرادة و الاختیار، فانّ الإرادة و الاختیار تكون مغفولة عنها حين الفعل و لا يلتفت الفاعل إليها، فلا یصلح لأن یتعلق التکلیف بها، فإذا كان متعلق التکلیف هو الشرب المتعلق بالخمير الصادر عن إرادة و اختیار فالمتجرى لم یتعلق شربه بالخمير.

و أما فی الثانية: فلأنّ الإرادة و إن كانت تنبعث عن العلم، لكن لا بما أنّه علم و صورة حاصلة فی النفس بل بما أنّه محرز للمعلوم، فالعلم يكون بالنسبة إلى کل من الإرادة و الخمر طریقا، بل العلم يكون فی باب الإرادة من مقدمات وجود الداعی، حیث إنّهُ تتعلق الإرادة بفعل شیء بداعی أنّه الشیء الكذائي، و هذا الداعی ینشأ عن العلم بأنّه الشیء الكذائي.

و الحاصل: أنّ دعوی اندراج المتجرى فی الخطابات الأولىة لا یمکن إلّا بأن يكون التکلیف متعلقا بالعنوان الجامع و القدر المشترك بین مصادفة القطع للواقع و مخالفته، و القدر الجامع المتصور لیس إلّا إرادة شرب الخمر المحرز خمریته، فإن هذا هو الجامع بین الصورتین.



و أمّا لو فرض أنّ التكليف لم يتعلق بالإرادة و تعلق بشرب الخمر، فلا ينتج ما أرادته المدعى،
لأنّ المتجرى لم يشرب الخمر»^۱

توضیح:

۱. اولاً: متعلق تکلیف، فعلی است که اختیاری باشد و نه اینکه «نفس اختیار» متعلق تکلیف باشد. و لذا
حین العمل مکلف نسبت به اراده خود توجه ندارد، (و به همین جهت نمی‌شود به «اراده» تکلیف کرد)
۲. پس آنچه حرام است «شرب خمر اختیاری» است (و نه شرب معلوم الخمریه) و متجرى «شرب خمر»
نکرده است.

۳. [ما می‌گوییم: اگر متعلق تکلیف، نفس اختیار بود، ربطی به شرب معلوم الخمریه نداشت، بلکه مرحوم
نائینی کافی است که ثابت کند «شرب خمر اختیاری»، «شرب معلوم الخمریه» نیست، بلکه «شرب خمر
واقعی است که مکلف آن را معلوم الخمریه دانسته است». (یعنی هم قبح فاعلی و هم قبح فعلی، که در
عاصی موجود است و در متجرى موجود نیست و این همان جواب مرحوم آخوند به استدلال مورد اشاره
مرحوم شیخ بود.

پس بر خلاف آنچه مرحوم نائینی در انتهای همین عبارت آورده است، برای اینکه کسی خطابات شرعی
را متوجه متجرى بداند، لازم نیست، جامع را «اراده شرب خمری که احراز شده است خمر بودن آن»
قرار دهد، بلکه کافیهست جامع را «شرب معلوم الخمریه» قرار دهد.]

۴. و ثانیاً: اگرچه تا وقتی علم نداشته باشیم، نمی‌توانیم چیزی را اراده کنیم ولی آنچه را اراده می‌کنیم، از آن
جهت اراده می‌شود که «واقع» است و نه از آن جهت که معلوم الخمریه است.

۵. پس علم باعث پیدایش انگیزه می‌شود. یعنی وقتی ما دانستیم که این مایع خمر است، این علم انگیزه
می‌شود که اراده نسبت به آن پیدا شود.

۶. [ما می‌گوییم: اینکه علم علت اراده نیست، سخن کاملی است و در حقیقت علم، یا همان تصور و تصدیق
از مقدمات حمله نفس است که آن را اراده دانسته‌ایم، و الا آنچه علت اراده است، نفس است.]



۱. فوائد الاصول، ج ۳، ص ۳۹

دلیل هفتم) مخالفت تجری با حق الطاعة

۱. مرحوم شهید صدر برای اثبات «استحقاق عقاب در تجری»، از یکی از مبانی خود استفاده کرده است. ایشان معتقد است که شارع حقی بر گردن مردمان دارد و آن را حق الطاعة می‌نامد. این حق ناشی از مولویت مولا نسبت به عبد است.

۲. ایشان سپس موضوع این حق را در ۳ احتمال جستجو می‌کند:

الف) شارع حق دارد که بندگان تکالیف واقعی را در عالم عین انجام دهند.

ب) شارع حق دارد که بندگان اگر احراز کردند که چیزی تکلیف الهی است، آن را انجام دهند.

ج) شارع حق دارد که بندگان «تکالیف واقعی احراز شده» را انجام دهند.

«و الّذی ینبغی أن یقال: انه بعد أن عرفنا أن حکم العقل یرجع بحسب تحلیلنا إلی حق المولی علی العبد فلا بد من الفحص عن دائرة هذه المولیة و حق الطاعة و هل یشمل ذلک موارد التجری أم لا و من هنا نطرح ثلاثة تصورات.

۱- أن یشمل موضوع هذا الحق تکالیف المولی الواقعیة. و بناء علی هذا الاحتمال یشمل أن یشمل حق الطاعة للمولی غیر ثابت فی موارد التجری لأن تمام موضوع هذا الحق هو التکلیف بوجوده الواقعی و المفروض عدم وجوده فی موارد التجری إلا أن هذا الاحتمال ساقط فی نفسه، باعتبار ما تقدم من أن لازمه تحقق المعصیة فی موارد مخالفة التکلیف الواقعی و لو لم یشمل منجزا بل حتی إذا کان قاطعا بالعدم و هو واضح البطلان.

۲- أن یشمل موضوعه إحراز التکلیف بمنجز شرعی أو عقلی سواء کان هناك تکلیف فی الواقع أم لا، فالإحراز المذكور هو تمام الموضوع. و بناء علیه تكون موارد التجری أيضا مما فیهِ للمولی حق الطاعة لأن المفروض إحراز التکلیف فیها بالقطع المنجز عقلا.

۳- أن یشمل موضوعه مرکبا من التکلیف بوجوده الواقعی و من إحرازه بمنجز عقلی أو شرعی و هذا وسط بین السابقین، و بناء علیه یشمل عدم الحق فی موارد التجری لعدم تمامية موضوعه.»^۱

۳. مرحوم صدر می‌فرماید اگر حق الطاعة، عمل به تکالیف واقعی را ثابت کند، متجری حقی را از شارع تضییع نکرده است (فرض الف) و همچنین اگر حق الطاعة عمل به تکالیف واقعی منجر را ثابت کند، باز

۱. بحوث فی الاصول، ج ۴، ص ۳۶

هم متجری حقّی را ضایع نکرده است (فرض ج) ولی اگر حق الطاعه، ثابت کند که حق مولا آن است که مکلف اگر احراز کرد که تکلیفی از ناحیه شارع وارد شده است باید آن را انجام دهد، در این صورت متجری این حق را ضایع کرده است. (فرض ب)

۴. مرحوم صدر چنانکه دیدیم فرض (الف) را مردود می‌داند چرا که مطابق با این فرض اگر کسی اصلاً واقعیت تکالیف را نمی‌داند و آن را ترک می‌کند، باید عاصی تلقی شود. در حالیکه بطلان این فرض روشن است.

۵. مرحوم صدر در ادامه می‌نویسد که موضوع حق الطاعه، «احراز تکالیف واقعی» (فرض ب) است و لذا متجری حق شارع را ترک کرده و لذا مستحق عقاب است و اضافه می‌کند که حتی اگر فرض (الف) و (ج) هم پذیرفته شود باز هم متجری مستحق عقاب است.

